مرور

معبد کتاب

● **شرق:** زولفو لیوانلی در کتاب «ماهیگیر و پسرش»، داستانِ یک شیفتهٔ کتاب را روایت می‌کند که علاقه شدیدش به همینگوی او را به جایی می‌رساند که از زندگی عادی بازمی‌ماند و خانواده‌اش کتاب‌خوانی شبانه را ممنوع می‌کنند. اما او که فکر و ذکرش کتاب است، معبدی پنهانی برای کتاب‌ها می‌سازد. «در دوران کودکی، بدون شک اسباب‌بازی‌هایی داشته‌ام اما چندان به خاطر نمی‌آورمشان؛ پیداست که میانه‌ی خوبی با آن‌ها نداشته‌ام. در مقابل، در سال‌های دبستان، وقتی در شهر باستانی آماسیا، که پدرم در آن‌جا قاضی بود، زندگی می‌کردیم، آبونه‌ی سه مجله بودم: مهدکودک، پکوس بیل و کوراوغلی. بسته‌ی مجله‌ها به نام خودم به خانه فرستاده می‌شد و این موضوع حس خوشایندی داشت». راویِ شیفتهٔ کتاب چنان غرق در صفحات مجله‌ها می‌شد و دقایقی باورنکردنی را سپری می‌کرد که کم‌کم از روزمره فاصله گرفت. «سال‌ها بعد وقتی در آنکارا در حال تحصیل در مقطع متوسطه بودم، عشق به کتاب بیش اندازه در من شدت گرفته بود. هر آن‌چه به دستم می‌رسید، می‌خواندم اما نویسندگان آمریکایی همچون ارنست همینگوی، جک لندن، ارکسین کالدول و جان اشتاین بک مرا بیش از همه تحت‌تاثیر قرار می‌دادند. (کمی که بزرگتر شدم ویلیام فاکنر هم به این جمع اضافه شد). دیوارهای اتاقم، در خانه‌ی آنکارا، پوشیده از عکس‌های همینگوی بود. هر شنبه به کتابفروشی آمریکا می‌رفتم و پنهانی از مجلاتی همچون زندگی عکس‌های همینگوی را می‌بریدم، به خانه می‌آوردم و بایگانی می‌کردم. بالای

ماهیگیروپسرش
زولفو لیوانلی
پری اشتری
نشر نگاه

میز تحریرم کتاب‌های همینگوی را به ترکی و انگلیسی چیده بودم.زندگی‌نامه‌ای را که لی‌سستر همینگوی درباره‌ی برادرش ارنست همینگوی نوشته بود، سطر به سطر خوانده بودم». از همین‌جاست که همینگوی بخش پررنگ زندگی او می‌شود و او را به قولِ راوی به سوی تجربیات دیوانه‌واری سوق می‌دهد. «همینگوی به من احساس آزادی می‌داد و خیال می‌کردم دلم می‌خواهد عمر بی‌نهایتِ پیش‌رویم را همچون او سپری کنم. مطمئن بودم دلم نمی‌خواهد زندگی‌ام عادی و شبیه به زندگی همه باشد». راوی رمان که دیگر صراحتا زندگی عادی را پس می‌زند و به دنیای کتاب‌ها می‌پیوندد از «معبد پنهانی کتاب» سخن می‌گوید که در خانه‌شان در خیابان ۳۵ باغچه‌لی راه انداخته بود. «خانواده‌ام که ابتدا از کتاب خواندنم خوشحال بودند، وقتی مسئله از حد گذشت، کم‌کم نگران شدند. حتی به یاد دارم روزی مادرم یکی از کتاب‌هایم را پاره کرد. درس‌های مدرسه را جدی نمی‌گرفتم. صبح‌ها نمی‌توانستم از خواب بیدار شوم چون برای من شب‌های واقعی زندگی پای کتاب‌ها می‌گذشت... سرانجام پدرم مجبور شد کتاب‌خوانی شبانه را ممنوع کند. بعد از این‌که همه می‌خوابیدند گاهی مقابل در اتاقم می‌آمد و از شیشه‌های مشجر روی در، روشن یا خاموش بودن چراغ اتاق را کنترل می‌کرد. اگر چراغ را روشن می‌دید، در را باز می‌کرد و دستور فوری برای خواب می‌داد. اما اگر اتاق تاریک بود، بی‌صدا برمی‌گشت و می‌رفت. چند شبی نتوانستم کتاب بخوانم، در رختخواب پهلو به پهلو شدم. اما بعد راه چاره‌اش را پیدا کردم. دورتادور خوشخوابم را کاملاً با روتختی بلند تختم پوشاندم، روی زمینِ سنگیِ زیر تخت، یک پتو انداختم، لامپ کوچکی به پریز زدم که محیط را کاملاً روشن می‌کرد. چند بار کنترل کردم، به هیچ عنوان نوری از بیرون دیده نمی‌شد. بعد از آن شب‌های فوق‌العاده لذت‌بخشی برای من آغاز شدند. در محل مخفی‌ام کتاب‌ها را کنارم می‌چیدم، از آشپزخانه یک بشقاب میوه برمی‌داشتم و تا صبح در بهشت قدم می‌زدم. در این میان پدر و مادرم گاهی از مقابل اتاقم رد می‌شدند و تصور می‌کردند که من دیگر از شر آن شیفتگی بیش از حد به کتاب‌خوانی شبانه خلاص شده و خوابیده‌ام». راوی که خواندن را از سنین کودکی شروع کرده به شدت تحت تأثیر رمان «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند» اثر همینگوی قرار می‌گیرد و متنی بر اساس این رمان در قالب نمایش رادیویی می‌نویسد و بعدها هم باز تحت تأثیر همینگوی درباره زندگی یک گاوباز رمانی فانتزی به نام «آرماریللو» به عنوان اولین کتابش می‌نویسد که به قول خودش در حد یک بچه پانزده ساله بود که پا از حد خودش فراتر گذاشته و بی‌شک افتضاح بود. اما از میان تمام کتاب‌های همینگوی که شیفته‌شان بود برای راوی کتاب «پیرمرد و دریا» جایگاه خاصی داشت چنان‌که تمام دیالوگ‌هایش را حفظ بود. گویی سانتیاگو را که «در شرایطی بدتر از بدبختی گرفتار آمده بود» کاملاً می‌شناخت و نمک دریای کارائیب را روی پوستش احساس می‌کرد. بیراه نبود که در مقابل دنیای همینگوی، زندگیِ یکنواخت و کسل‌کننده تاب نمی‌آورد و راوی میان دنیای کتاب‌ها و مدرسه و خانه شکافِ عمیقی می‌دید که برایش قابل تحمل نبود. دست آخر هم با چند تکه وسیله و مبلغ ناچیزی که از خرجی‌اش پس‌انداز کرده بود، دل به دریا می‌زند و به راه دریا می‌رود: «در واقع بعد از خواندن پیرمرد و دریا جز ماهی، دریا و ماجراجویی به چیز دیگری فکر نمی‌کردم. همچون کودکیِ پیرمرد اهل مانجا بودم که کتاب‌ها عقل از سرش برده و پا به راه گذاشته بود».

پیام حیدرقزوینی

ارزیابی کلی وضعیت نشر کتاب در سالی که رو به پایان است نشان می‌دهد بازار نشر کتاب در ایران همچنان درگیر مسائل قدیمی‌اش است و جز این، در چند سال اخیر چند مسئله تازه هم به آن اضافه شده است. «عادت به کتاب‌نخواندن» از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین مسائل انتشار کتاب در ایران است. کتاب‌نخواندن دیگر آن‌قدر عادی شده که هر نوع بحثی درباره ضرورت کتاب‌خواندن فورا بدل به بحثی کلیشه‌ای و حوصله‌سربر می‌شود. ممیزی، دیگر مسئله کهنه اما مهم انتشار کتاب در ایران است که اگرچه در دوره معاصر جامعه ما فرازونشیب‌هایی را پشت سر گذاشته اما همواره و در شکل‌های مختلف وجود داشته است. سانسور کتاب در موارد بسیاری سبب شده تا ارتباط حیاتی نویسندگان و روشنفکران با جامعه‌شان قطع شود و این اتفاق آسیب‌هایی فراتر از موضوع کتاب و بازار نشر به بار آورده که خود بحث مفصلی می‌طلبد. افت تیراژ کتاب، انتشار آثار بی‌کیفیت، ترجمه‌های همزمان و اغلب سردستی از آثار پرفروش از دیگر مسائلی هستند که در سال‌های اخیر بیش از گذشته دیده می‌شوند.

بازار نشر ایران در چند سال اخیر با مسائل تازه‌ای هم روبه‌رو بوده که یکی از آنها برگزارنشدن نمایشگاه کتاب است. اگرچه در همه این سال‌ها به شیوه برگزاری نمایشگاه کتاب تهران نقدهای جدی وارد بوده اما به هر حال برای بازار کوچک نشر در ایران برگزاری نمایشگاهی سالانه اتفاقی مهم به شمار می‌رفت که امسال هم خبری از آن نبود. عدم برگزاری نمایشگاه کتاب در یکی، دو سال اخیر سبب شد تا موضوع برگزاری نمایشگاه کتاب به شکل مجازی مطرح شود. نمایشگاه مجازی کتاب هم با مسائل متعددی روبه‌رو بوده که از نحوه اطلاع‌رسانی تا مشکلات زیرساختی را شامل می‌شود. درواقع نمایشگاه مجازی کتاب بیشتر فروش اینترنتی کتاب بوده و نتوانسته جایگزینی برای نمایشگاه کتاب تهران باشد. اگرچه می‌توان گفت که نمایشگاه کتاب تهران هم صرفا فروشگاهی بزرگ بود و فاصله‌ای معنادار با نمایشگاه‌های معتبر و جهانی کتاب داشت، اما به هرحال با نزدیک‌شدن به اردیبهشتِ هر سال رونقی نسبی در بازار نشر ایران شکل می‌گرفت و اغلب ناشران تلاش می‌کردند کتاب‌های مهم‌شان را به نمایشگاه کتاب برسانند.

از سوی دیگر، آموزش مجازی نیز مسئله دیگری است که بر وضعیت فروش کتاب به خصوص در کتابفروشی‌های خیابان انقلاب تأثیر داشته است. در سال‌های گذشته سه ماه تابستان، یعنی فصل تعطیلی دانشگاه‌ها، فصل بی‌رونقی فروش کتاب در کتابفروشی‌های خیابان انقلاب به شمار می‌رفت و حالا در چند سال اخیر مجازی‌شدن آموزش باعث افزایش بی‌رونقی فروش کتاب در کتابفروشی‌ها شده است. به طور کلی فروش مجازی کتاب، که اغلب با تخفیف هم همراه است، می‌تواند حیات بسیاری از کتابفروشی‌ها را با خطر جدی روبه‌رو کند.

مسئله دیگری که در سال‌های اخیر در بازار نشر ایران رشد داشته، فروش کتاب‌های الکترونیک و صوتی است. نکته حایز اهمیت در اینجا این است که در موارد بسیاری حقوق مؤلف و مترجم در فروش نسخه‌های الکترونیک کتاب‌ها رعایت نمی‌شود و شواهد نشان می‌دهد که در مواردی پدیدآورنده کتاب از فروش نسخه الکترونیکی اثرش توسط ناشر بی‌اطلاع بوده است. این موضوعی است با نکات بسیار که بررسی دقیق‌ترش بحثی مفصل می‌طلبد.

اما رواج کتاب‌های الکترونیک موضوعی است که در سال‌های اخیر بارها مورد بحث قرار گرفته و از جنبه‌های مختلف بررسی شده است. این مسئله که با رواج کتاب‌های الکترونیک چه بر سر نشر کتاب می‌آید و آیا در آینده نزدیک کتاب‌های کاغذی از بین خواهند رفت یا نه، دیگر بدل به پرسشی قدیمی شده و نکته قابل توجه اینکه تا امروز کتاب‌های کاغذی متعددی درباره اینکه نسخه‌های الکترونیک چه بر سر کتاب کاغذی می‌آورد منتشر شده است. یکی از این کتاب‌ها که چند سال پیش توسط مهستی بحرینی به فارسی هم ترجمه شد، «از کتاب رهایی نداریم» نام دارد که شامل گفت‌وگوی طولانی اومبرتو اکو و ژان کلود کریر است. اکو نشانه‌شناس و رمان‌نویس است و کریر هم نویسنده نمایش‌نامه و فیلم‌نامه است و هر دو مجموعه‌ای از کتاب‌های نایاب و قدیمی هم دارند. کریر و اکو در این گفت‌وگوی طولانی به سرنوشت کتاب در عصر تسلط اینترنت می‌پردازند و معتقدند که نمی‌توان مرگی برای کتاب متصور شد. آنها کتاب را اختراعی می‌دانند نظیر چرخ یا قیچی که پس از آنکه اختراعشان کردیم نمی‌توانیم آن را به صورت بهتری درآوریم. چنانچه از بیش از پانصد سال پیش تاکنون تغییرات به وجود آمده در تولید کتاب، به عنوان شیء، نه کارکرد آن را تغییر داده است و نه ساختار نحوی آن را. اکو در جایی از این گفت‌وگو می‌گوید: «روزگاری، بشر در دورانی، خط را اختراع کرد. می‌توانیم خط را ادامه دست به حساب بیاوریم و آن را از این نظر امری کم و بیش زیست‌شناختی بدانیم. خط، فناوری ارتباط است، در پیوند بی‌واسطه با بدن. پس از آنکه اختراعش کردید، دیگر نمی‌توانید از آن چشم بپوشید. تکرار می‌کنم، این هم مثل اختراع چرخ است. چرخ‌های امروزی ما، همان چرخ‌های ماقبل تاریخ است. در حالی که اختراعات نوین ما مثل سینما، رادیو و اینترنت، جنبه زیستی ندارند». اکو حتی می‌گوید که این احتمال هم وجود دارد که در آینده اینترنت مثل بسیاری دیگر از اختراعاتی که جنبه زیستی ندارند از بین برود اما چنین سرنوشتی برای کتاب متصور نیست.

کریر نیز به همین موضوع اشاره می‌کند و می‌گوید کتاب در طول تاریخ آزمونش را پس داده و از بین نرفته است در حالی که ممکن است اختراعات دهه‌های اخیر در آینده تغییر شکل دهند یا از بین بروند. او می‌گوید اگر حافظه بصری و سمعی، بر اثر یک خاموشی عظیم یا به هر علت دیگری محو شود «باز همیشه کتاب برایمان باقی خواهد ماند. همیشه راهی هست که بتوانیم به بچه‌ای خواندن بیاموزیم». کریر می‌گوید فکر نابودی فرهنگ و محو حافظه، فکری قدیمی است که می‌تواند به اندازه خود نوشته قدمت داشته باشد. او مثالی هم از تاریخ ایران می‌زند و می‌گوید: «یکی از کانون‌های فرهنگ و ادب فارسی افغانستان کنونی بوده است. در اوایل قرن یازدهم یا دوازدهم میلادی، وقتی که خطر حمله مغول‌ها قطعی شد، از آنجا که آنها همه‌چیز را سر راه خود ویران می‌کردند و از بین می‌بردند، هنرمندان و اندیشمندان شهرهای منطقه، و از آن جمله بلخ، که پدر مولانا هم در میان آنها بود، در حالی که باارزش‌ترین دست‌نویس‌هایشان را با خود می‌بردند، آنجا را ترک کردند و به سمت غرب، به سوی ترکیه به راه افتادند. مولانا، مثل بسیاری از مهاجران ایرانی، تا آخر عمر در قونیه، در آناطولی، ماند. حکایت کرده‌اند که یکی از این فراریان، در راه مهاجرت به چنان فقر و فاقه‌ای مبتلا شده بود که به ناچار، از کتاب‌های گران‌قیمتی که با خود داشت، به جای بالش استفاده می‌کرد. کتاب‌هایی که امروز ثروتی کلان به شمار می‌آیند. در تهران، در خانه یک دوستدار کتاب، مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌های مصور قدیمی دیدم که به راستی فوق‌العاده بود». کریر با آوردن این مثال تاریخی نتیجه می‌گیرد که تمام تمدن‌های بزرگ با پرسشی واحد روبه‌رو بوده‌اند: با فرهنگی که در معرض تهدید است چه باید کرد؟ و چطور باید نجاتش داد؟ برخلاف ابزارهای مدرن که با سرعت از دور خارج می‌شوند، کتاب آن چیزی است که در طول تاریخ، با همه فرازونشیب‌هایش، پایدارترین وسیله حفظ و انتقال فرهنگ بوده است.

به مناسبت روز جهانی کتاب

کتاب نخواهد مرد

مدرنیسم و هنر مدرن

شرق: «هنر مدرن» و «مدرنیسم» دو عنوان جدید از سری کتاب‌های مختصر مفید نشر ماهی است که به تازگی منتشر شده‌اند. «هنر مدرن» کتابی است نوشته دیوید کاتینگتون که توسط احمدرضا تقاء به فارسی منتشر شده است. این کتاب در پنج فصل با این عناوین نوشته شده: «جریان آوانگارد»، «رسانه‌های مدرن، پیام‌های مدرن»، «از پیکاسو تا بت‌های پاپ: هنرمند و معروفیت»، «کیمیاگری: هنر مدرن و مصرف‌گرایی» و «پس از پسا: دیگر چه؟». کتاب مقدمه‌ای هم دارد که در آن به تعریف هنر مدرن و تناقض‌های موجود در آن پرداخته شده است. پرسشی که نویسنده در مقدمه‌اش طرح کرده این است که چرا هربار با نمونه‌ای تازه از هنر مدرن مواجه می‌شویم از یک‌سو با سردرگمی و حتی تحقیر روبه‌رو هستیم و از سوی دیگر شاهد علاقه‌ای روزافزون به این هنر هستیم. این پرسش و اینکه سبب اصلی چنین تناقضی چیست محور کتاب «هنر مدرن» به شمار می‌روند. نویسنده در اثرش تلاش کرده در مفهوم هنر مدرن کندوکاو کند و بگوید چرا هنر مدرن پدید آمد و اصلا چه معنایی دارد و مدرن‌بودنش در چیست. البته او خود می‌گوید که این پرسش‌ها، پرسش‌های دیگری هم پدید می‌آورند چراکه «همه آثاری که طی صد و اندی سال اخیر خلق شده‌اند مصداق هنر مدرن شمرده نمی‌شوند. ما باید به بررسی این پرسش پیچیده بپردازیم که هنر به اصطلاح مدرن، که تا اواخر قرن بیستم مدرنیستی نامیده می‌شد، چه نسبتی با دگرگونی‌های پویای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌ای دارد که طی صدوپنجاه سال گذشته در قالب مدرنیته در دنیای غرب رخ نموده است. بر پایه کدام معیار فلان اثر مدرنیستی است و فلان اثر نه؟ این گزینش به رأی چه کسی صورت گرفته و اصولا سازوکار آن چگونه بوده است؟ آیا این وضعیتی ادامه‌دار است (نسبت هنر مدرن با هنر معاصر چیست؟) این وضعیت بازنمود کدام روایت از مدرنیته یا واکنش به کدامشان بوده است؟ و سرانجام می‌رسیم به لغت روز: پسامدرنیسم. نسبت پسامدرنیسم با هنر چیست؟ آیا هنر پسامدرنیستی دیگر مدرن به حساب نمی‌آید یا اینکه صرفا دیگر مدرنیستی نیست؟ و در هریک از این دو حالت چرا؟ نسبت این ادعا با هنر و با مفهوم امر مدرن چیست؟» نویسنده می‌گوید بررسی این پرسش‌ها نکته‌ای را روشن می‌کند؛ اینکه سردرگمی عموم مردم در مواجهه با هنر مدرن در طول صدوپنجاه سال گذشته امری همیشگی بوده است، یعنی از وقتی هنرمندان آوانگارد به شکلی آگاهانه و رادیکال تلاش کردند کنش‌های هنر سنتی را به چالش بکشند. به عبارتی، نویسنده می‌گوید این دو اصطلاح کم‌وبیش مترادفند: هنر مدرن بر اساس تعریف، از حیث ویژگی‌ها، آرمان‌ها و تداعی‌ها آوانگارد است و از سوی دیگر آنچه آوانگاردها تولید می‌کنند ضرورتا هنر مدرن است. از این‌رو نویسنده کارش را با بررسی خاستگاه‌ها و معنای اصطلاح آوانگارد آغاز می‌کند. او درباره گرایش تعدادی از هنرمندان و نویسندگان به آرمان‌های آوانگارد در میانه قرن نوزدهم به اختصار نوشته: «رشد سرمایه‌داری در جوامع مدرن غربی طی این قرن و روند پیوسته دست‌اندازی ارزش‌های تجاری بر همه جنبه‌های فعالیت‌های فرهنگی در این جوامع پاره‌ای هنرمندان را به تلاش برای گریز از سنت‌ها، کالاشدگی و رخوت رضایتمندانه هنر رسمی برانگیخت که آینه تمام‌نمای آن ارزش‌ها به شمار می‌آمد. نویسندگانی چون بودلر و فلوبر و نقاشانی چون مانه با نفس تعلق خود به طبقه بورژوای ماده‌گرا و جاه‌طلب مشکل داشتند و بیزاری‌شان از آن ارزش‌ها سبب می‌شد هم از نهادهای اجتماعی و هنری موجود کناره بگیرند و هم دچار حس بیگانگی روحی بس عمیقی شوند». نویسنده معتقد است که سرچشمه آوانگاردیسم همین حس «بیگانگی مضاعف» بوده است. البته نکته دیگر هم اینکه این حس بیگانگی آوانگاردها تجربه‌ای یک‌سویه نبوده و درواقع سردرگمی عامه مردم در رویارویی با هنر مدرن در اصل نتیجه بدگمانی به این هنر است و باور به اینکه هنر مدرن صداقت ندارد و به اصطلاح سر بیننده کلاه می‌گذارد.

آن‌طور که اشاره شد، «مدرنیسم» دیگر کتاب تازه مجموعه مختصر مفید نشر ماهی است. نویسنده این کتاب کریستوفر باتلر است و محسن ملکی آن را به فارسی برگردانده است. این کتاب شامل چهار بخش با این عناوین است: آثار مدرنیستی، جنبش‌های مدرنیستی و سنت فرهنگی، هنرمند مدرنیست و مدرنیسم و سیاست.نویسنده در فصل اول کتاب نوشته که اثرش درباره ایده‌ها و تکنیک‌هایی است که هنرمندان در سال‌های بین ۱۹۰۹ تا ۱۹۳۹ در خلق آثار هنری نوآورانه به کار می‌گرفتند. او می‌گوید که این کتاب در وهله اول درباره مدرنیته نیست، یعنی درباره تنش‌ها و فشارهای پدیدآمده در این دوره به سبب از دست رفتن باور به مذهب، افزایش وابستگی به علم و فناوری، توسعه بازارها و بروز پدیده کالایی‌شدن بر اثر رواج سرمایه‌داری، رشد فرهنگ توده‌ای و تأثیرگذاری آن، دست‌اندازی بوروکراسی به حریم خصوصی و تغییر باورهای موجود در باب رابطه بین دو جنس. درواقع موضوع اصلی این کتاب تأثیر عمیق این تحولات بر فهم ما از آثار هنری مشخص است. نویسنده کتاب معتقد است که بخش اعظم هنر مدرنیستی گرایش رهایی‌بخش و فردگرایانه داشته است. او در فصل سوم کتاب می‌گوید که گرایش آغازین هنر مدرنیستی ارائه تجربه ذهنی و تأکید بر اهمیت آن به شکلی بی‌سابقه بود: «هنرمندان مهم این دوره که تأکید بر نقش صور خیال، نمادگرایی، رویا و ناخودآگاه را از اواخر قرن نوزدهم به ارث برده بودند، همواره به دنبال خودشکوفایی فرد بودند، آن هم از طریق راه‌های خیال‌پردازانه، شهودی و، چنان‌که خواهیم دید، تجلی‌بار رسیدن به حقیقت که اغلب با اشکال عقلانی‌تر یا عمومی‌تر استدلال مغایرت داشت. این نکته درباره همه هنرها به یک اندازه صدق می‌کند: از درون‌نگری‌های اپرای پلئاس دبوسی و آریای رویای کلوتائمنسترا در اپرای الکترای ریشارد اشتراوس گرفته تا اشعار آپولینر و الیوت؛ بیان اکسپرسیونیستی احساس در شعر گاتفرید بن و باله‌های انتظار و پی‌یرو ماه‌زده شونبرگ؛ فووییست‌هایی که در بیان حالات خود به پیروی از ون‌گوگ رنگ طبیعی را کنار می‌گذاشتند؛ و نظرگاه آشکارا ذهنی کوبیسم و انتزاعات مکاشفه‌ای کاندینسکی. استفاده مدرنیست‌ها از جریان سیال ذهن و تکیه آن بر تداعی تصاویر (که معمولا محرکش را ضمیر ناخودآگاه می‌دانستند) ویژگی بنیادین همه هنرهاست. هدف از این کار وفاداری بیش‌تر به فرایندهای درونی خصوصی است، اغلب با خصایصی که برگسون بر آنها تاکید می‌کرد و مربوط می‌شود به انعطاف‌پذیری تجربه ما از زمان ذهنی (دیرند) در مقابل زمان عمومی. این افکار وقتی بر کاغذ می‌آید، از قراردادهای عمومی معمول نوشتار به مفهوم سابق آن پیروی نمی‌کند». نویسنده در فصل چهارم به سراغ رابطه مدرنیسم و سیاست رفته است. او در بخشی از این فصل، دو سنت را در دل مدرنیسم پی گرفته است؛ سنتی که حول محور آوانگاردیسم می‌چرخد و گروه دیگری از هنرمندان که زبان‌های متفاوت هنر را امری ذاتا اجتماعی و حتی مثل بازی می‌بینند.

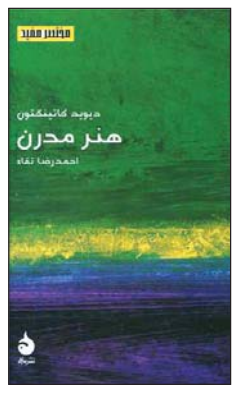

هنر مدرن
دیوید کاتینگتون
ترجمه احمدرضا تقاء
نشر ماهی

مدرنیسم
کریستوفر باتلر
ترجمه محسن ملکی
نشر: ماهی

شیرازه

نوشتن در خرابه‌ها

● **شرق:** رمان «همهٔ رؤیاهایتان را به یاد می‌آورم» نوشته رنه فرنی، نویسنده معاصر فرانسوی چنان تأثیرگذار است که برخی منتقدان معتقدند او مخاطب را وامی‌دارد تا نگاهش را به زندگی یکسر تغییر بدهد. رنه فرنی در ایران چندان شناخته‌شده نیست و انتشار رمان «همه رؤیاهایتان را به یاد می‌آورم» با ترجمه منصور انصاری در نشر نگاه، امکان مواجهه با این نویسنده که در زندگی‌اش تجربیات عجیبی را از سر گذرانده فراهم می‌کند. «همهٔ رؤیاهایتان را به یاد می‌آورم» صرف‌نظر از حضور پررنگ خود نویسنده در داستان و استفاده از تجربیات زندگی پرفرازونشیب خود در کتاب، خرده‌داستان‌هایی دارد که حول محور شخصیت‌های مطرود و گمشده و سرگشته در زندگی روزمره معاصر روایت می‌شود؛ مطرودین جامعه هم‌چون زندانی‌ها، بی‌خانمان‌ها، مردها و زن‌های تنها که از حاشیه به مرکز پر زرق و برق کشیده می‌شوند، دست‌مایه خرده‌داستان‌های فرنی است که رمان را می‌سازد. چنان‌که در شرح کتاب آمده است «رنه فرنی در این رمان، ما را وارد دنیایی می‌کند که دیگر دلمان نمی‌خواهد از آن بیرون بزنیم؛ می‌خواهیم همان‌جا بمانیم و بخشی از داستان شویم. به قول مفسر ادبی فیگارو، این کتاب بیش از هر چیزی رمانی فلسفی است که نگاه خاصی به جهان دارد و ما را، خواسته یا ناخواسته، وامی‌دارد نگاهمان به جهان را تغییر دهیم؛ «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید».

همهٔ رؤیاهایتان را به یاد می‌آورم
رنه فرنی
منصور انصاری
نشر نگاه

رنه فرنی، در ۸ ژوئیه سال ۱۹۴۷ در یکی از محلات فقیرنشین مارسی فرانسه به دنیا آمد. او پس از فرار از ارتش از کشور خارج شد و ناگزیر به مدت پنج سال در خارج از وطن با هویتی جعلی گذراند. خودش این تجربه را چنین روایت می‌کند که یک صبح خوب از این سیاه‌چالِ ارتش فرار کرد و با اوراق جعلی از مرز گذشت، دور اروپا گشت و مشاغل عجیب‌وغریب را تجربه کرد و خود را به جاده‌های ناآشنا سپرد، و مدتی هم در استانبول ماند. سرانجام به وطن برگشت و مدت هفت سال در فرانسه به‌عنوان پرستار در یک بیمارستان روانی کار کرد و به‌روایت خودش تمام این مدت جنون آدم‌ها را از نزدیک تماشا کرد. او بعد از آن تجربه عجیب به کارهای دیگری پرداخت، از جمله در کافه‌تئاترها کار می‌کرد و می‌نوشت تا اینکه نوشتن را به‌عنوان کاری تمام‌وقت انتخاب کرد. فرنی بعد از نوشتن چند نمایش‌نامه و اجرای آنها در جنوب فرانسه به‌قول خودش بدون اینکه متوجه شود به‌سمت رمان‌نویسی کشانده شد و همه مصالح را هم در اختیار داشت: از تجربیاتش در زندان‌های نظامی و جاده‌ها و سفرها تا آنچه در آسایشگاه رخ داده و او شاهدش بود. پس نوشتن را آغاز کرد و چنان‌که رمبو گفته بود تنها کاری که باید می‌کرد این بود که خودنویسش را دوباره پر کند. فرنی مدتی نیز در در زندان اکس آن پروونس، کارگاه‌های نویسندگی خلاق برگزار کرد. فرنی جوایز متعدد معتبر ادبی دریافت کرده است از جمله رمان‌های مطرح او «جاده‌های سیاه» و «ما هرگز نمی‌خوابیم» جوایزی را برای او به ارمغان آوردند. در بخشی از کتاب «همهٔ رؤیاهایتان را به یاد می‌آورم» می‌خوانیم: «هر سال ماه سپتامبر که از راه می‌رسد، ترس از مرگ بیشتر از همیشه به دلم چنگ می‌زند؛ همین می‌شود که می‌روم و دفترچه یادداشتی می‌خرم. از پنج‌سالگی، هر روز و هر ساعتم با ترس از مرگ گذشته... در سپتامبر، این ترس جانکاه‌تر هم می‌شود. سپتامبر ماه فریبایی است، با آن آسمان صاف و آبی‌اش. اینجایی که ما زندگی می‌کنیم، سپتامبر زیباترین ماه سال است، سپتامبر که فقط یک ماه نیست، ثمره و میوهٔ سال است. دم‌دم‌های غروب که می‌روم کنار رودخانه تا از لای خاربن‌های غیرقابل نفوذ تمشک وحشی بچینم، از آن طرف صدای جیغ و فریادهای شادمانهٔ کودکانی را می‌شنوم که سوار بر تیوب سیاه خرمن‌کوب روی رودخانه شناورند؛ همانند آب سبزفام میان نیزارها، آزاد و رها. رنگ و رخساره‌شان به سیاهی همان تیوبی است که از ترس افتادن در آب با همهٔ وجود بدان چنگ زده‌اند... سپتامبر ماه بادام است و فندق و گردو. همین که روی دیوارهٔ سنگلاخیِ گذرگاهی بنشینی، می‌توانی تا دلت می‌خواهد با سنگ از آنها بشکنی یا جیب‌هایت را پر کنی و مثل سنجاب ببری خانه. اما قضیهٔ درخت انجیر کاملاً فرق دارد؛ اهل جلب توجه نیست، خرابه‌ها و جاهای پرت را ترجیح می‌دهد، آنجا را مأمنش می‌داند و همان‌جا پا می‌گیرد. من همهٔ این تپه‌ها، خرابه‌ها، آغل‌های واگذاشته و کپه‌سنگ‌های به‌جامانده از کبوترخانه‌های قدیمی را مثل کف دست می‌شناسم. در هُرم بعدازظهرهای داغ آخرِ تابستان، از این خرابه به آن خرابه سَرک می‌کَشم، این میوه‌های سوزان را لای دو انگشت شست می‌شکافم... الان که مشغول نوشتنم، درست در چنین وضعیتی هستم؛ ساعت سه بعدازظهر است و من، مردی میانسال و تنها، در سکوت سنگین یکی از همین خرابه‌ها، مشغول نوشتنم».